

مفهوم علوم انسانی در اندیشه نخست ویلهلم دیلتای

فخری ملکی*

رضا داوری اردکانی**

چکیده

در تاریخ تفکر به ویژه در حوزه علوم انسانی اندیشه ویلهلم دیلتای نقطه عطف محسوب می‌شود. دوران دیلتای با علم‌زدگی تمام عیار مصادف بود عده‌ای که علم‌زده بودند میان روش علوم طبیعی با علوم انسانی تفاوت اساسی قایل نبودند و هر دایه‌ای که داشتند مآل کارشان به ماده انگاری مکانیکی می‌رسید. دیلتای با این گروه به مقابله برخاست و معتقد شد که برای حل مسئله نسبت علوم انسانی با شناخت طبیعت باید به سنخیت موضوع و محتوای هر علمی با روش تحقیق در آن علم توجه کنیم در غیراین صورت به شناخت وافی و کافی نخواهیم رسید.

دیلتهای موضوع علوم انسانی را واقعیت اجتماعی - تاریخی و روش تحقیق در آن را درون‌نگری و تجربه درونی می‌داند. تجربه درونی از نظر او یقینی‌تر از تجربه بیرونی است. لذا علوم انسانی می‌تواند به یقین بیشتری در قیاس با علوم طبیعی دست یابد.

اصل‌الاصول اندیشه دیلتای در این راه اصل پدیدار است. این اصل بیان می‌کند که اشیا همانند احساسات به عنوان امور واقع آگاهی به انسان داده می‌شود و تابع شرایط آگاهی است.

* دانشجوی دکتری فلسفه، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، fakhrimaleki@yahoo.com

** استاد فلسفه، دانشکده حقوق، الهیات و علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)، rdavari@ias.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۳/۲۷

Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose

کلیدواژه‌ها: ویلهلم ديلتای، علوم انسانی، علوم طبیعی، روانشناسی تیبینی، روانشناسی توصیفی، تجربه زیسته، امور واقع متعلق به آگاهی، تجربه‌درونی، تجربه‌بیرونی.

۱. مقدمه

ویلهلم ديلتای در سال ۱۸۳۳ در روستای بیریش کنار رودخانه راین (Biebrich on the Rhine) دیده به جهان گشود و در ۱۹۱۱ از این جهان رخت سفر بست. مسئله اصلی دوره جدید در حوزه فلسفه این سوال است که شناخت و آگاهی چگونه میسر می‌شود؟ یعنی در عالم وجود باید چه شرایطی باشد تا امکان شناخت برای انسان مهیا گردد.

توجه به ویژگی علم این شرایط را بر ما آشکار می‌کند. یکی از ویژگی‌ها این است که در مسئله علم ما با دو قطب سروکار داریم: عالم و معلوم. پس یکی از شرایط مهم علم، تعدد قطب‌ها است. ویژگی دیگر علم از نسبت بین این دو قطب بدست می‌آید. نسبت بین این دو قطب باید به گونه‌ای باشد که از جهتی غیر هم و از جهتی عین هم باشند تا امکان علم فراهم گردد. یعنی اگر غیریت محض یا همانندی محض بین این دو قطب برقرار باشد در این صورت چیزی نزد چیزی حضور پیدا نمی‌کند. پس علم در اساس خود همانندی و الفت بین دو نحوه وجود است که در تاریخ فلسفه از این همانندی به مطابقت تعبیر کرده‌اند. اما سوال مهم در اینجا این است که ضمانت تطابق چیست؟ و چگونه ما می‌توانیم به این تطابق پی ببریم؟

فیلسوفان دوره جدید در تاریخ فلسفه پاسخ‌های مختلفی به این سوال داده‌اند:

- دکارت با قابل شدن به سه جوهر (خدا، نفس و جهان) تعدد قطب‌ها را می‌پذیرد ولی چون از نظر وی جواهر تباین ذاتی باهم دارند مآلاً تطابقی بین آنها وجود نخواهد داشت.
- جان لاک تلاش می‌کند این تباین را به نحو حسی حل کند، کیفیات را به اولی و ثانوی تقسیم می‌کند و می‌کوشد تا کیف اولی را مبتنی برحس بیان کند لذا در اندیشه جان لاک در کیف اولی تطابق وجود دارد ولی در کیف ثانوی تطابقی وجود ندارد.
- حس‌گرایی در اندیشه هیوم به اوج خود می‌رسد بطوری که هیوم علم را به یک‌سری قضایای شخصیه که لحظه به لحظه در تغییر است و هیچ انسجام و ارتباطی باهم ندارند، تحویل می‌کند. در نتیجه صحبت از تعدد قطب‌ها و تطابق آنها در اندیشه هیوم سالبه به انتفاء موضوع می‌باشد.

- کانت برای حل مسئله شناخت انقلاب کپرنیکی (Copernican Revolution) را مطرح می‌کند. بر این مبنا که اوصاف ذاتی اشیاء که مجرا و محل ظهور اشیاء در عالم بوده است و حقایق اشیاء را در عالم ظاهر می‌کرده است، اوصاف نفس و مجاری و مظاهر نفس قلمداد می‌شود، به طوری که حقایق اشیاء به اوصاف نفسانی ظهور می‌کند. در نتیجه عالم خارج تابع عالم نفس می‌شود و شی فی نفسه بعنوان یک فرض تلقی می‌گردد. لذا کانت تعدد و تطابق انحاء وجود را به معنای مورد نظر خود حفظ می‌کند.

- متزلزل شدن مطابقت انحاء وجود به ایدآلیسم آلمان منتهی می‌شود که هگل نماینده تام و تمام آن است

در سیستم فلسفی هگل، روح عینی (Objectives spirit) مرحله‌ای از رشد و گسترش روح را نشان می‌دهد که بین روح ذهنی و روح مطلق قرار دارد. روح عینی برای هگل گرچه مبتنی بر واقعیت تاریخی است اما در یک ساختار آرمانی رشد روح جای دارد. هگل می‌کوشد این امور را به طور نظری دریابد!

در این نحوه از تفکر، آگاهی براساس یک شالوده و یک بنیاد یعنی سوژه مطلق استنتاج می‌شود و لذا تعدد و تطابق آنها از بین می‌رود.

- آگوست کنت معتقد است ذهن انسان در سیر تکامل تاریخی خود سه دوره را پشت سر گذاشته است. در دورهٔ ربانی و مابعدالطبیعی بشر در پی علت‌های غایی حوادث است و آنها را در اراده‌های موجودات متشخص مافوق انسانی می‌جوید. از نظر وی در دورهٔ سوم که دورهٔ علمی و تحصیلی است عقل از مشاهده و تجربه تبعیت می‌کند و شناخت که حاصل مطابقت ذهن با عین است تنها در حوزهٔ امور مشاهده‌پذیر امکان‌پذیر است.

- شلایرماخر، فهم را "درک فردیت شخص دیگر" می‌داند. این فهم، در اصل امکان‌پذیر است؛ زیرا نوعی بیگانگی میان "من" و "تو" برقرار است. اما میان آدمیان ذوق و تجارب و احساسات مشترکی نیز وجود دارد. گویی هر انسانی در درون خود بخش کوچکی از دیگری را حمل می‌کند. از این رو فهم شخص دیگر برای ما ناممکن نیست. از نظر وی نظم منطقی فکر همان نظم هستی است. این دو عالم کاملاً بر هم منطبق می‌شوند.

- "هوسرل حقیقت آگاهی را، حقیقت ذات اصافه می‌داند؛ یعنی آگاهی بر حسب ذات خود، آگاهی بریده از خارج نیست؛ بلکه آگاهی همواره آگاهی از چیزی است."^۳ "ذهن به حسب ذات و در مقام ذات، روی آورنده به غیر است و التفات به غیر و بیرون دارد."^۴ به اعتقاد هوسرل وجود خارجی اشیاء را باید در پراتز بگذاریم و صرفاً به ماهیت آنها توجه کنیم. در این صورت شیء چیزی مستقل از آگاهی من نبوده بلکه مجموعه پدیدارهایی خواهد بود که بر آگاهی من ظاهر می‌شود.

- پس هوسرل شناخت را حاصل مطابقت ذهن با پدیدارهای ذهنی می‌داند، نه عالم مستقل از ذهن.

اندیشه دیلتای نیز در پاسخ به مسئله شناخت بویژه در حوزه علوم انسانی گسترش پیدا کرده است. دیلتای در تبیین مسئله شناخت می‌نویسد:

- شیء چگونه می‌تواند وارد آگاهی گردد. اعتقاد من به واقعیت کسی که با او سخن می‌گویم، شامل یقین به این امر است که او بیرون از من موجود است؛ و بنابراین چنین اعتقادی عبارت است از معرفت به چیزی که خود من آن نیستم.

- دیلتای برای حل این معضل، مباحث خود را مبتنی بر اصل الاصول فلسفه خود یعنی اصل پدیدار (Phenomenality) بیان می‌کند به نظر او

آغاز هر فلسفه منسجم و جدی این بصیرت است که تمام اشیاء و متعلقات شناخت، حتی اشخاصی که من نسبتی با آنها دارم فقط به عنوان امور واقع آگاهی من وجود دارند. امور واقع آگاهی یگانه ماده‌ای است که متعلقات شناخت از آن تشکیل شده است.^۵

- دیلتای وظیفه خود می‌داند روشی برای پاسخ به این سوال بیابد که: معرفت معتبر در حوزه علوم انسانی چگونه ممکن است؟

- از نظر دیلتای تجربه اساس شناخت انسان است که در میدانی به نام تاریخ حاصل می‌شود. انسان از کودکی در جهان عینی پرورش پیدا می‌کند پیش از آنکه کودک سخن گفتن بیاموزد، در اعماق محیط اشتراکات فرو می‌رود. لذا فرد صرفاً این جهان را از خارج مورد مشاهده قرار نمی‌دهد بلکه درون آن قرار دارد. لذا نسبت‌های بین فرد و تاریخ گسستنی نیست، ما موجوداتی تاریخی هستیم به همین دلیل می‌توانیم تاریخ را بفهمیم.

- تلاش دیلتای برای شناخت واقعیت اجتماعی - تاریخی در دو بخش اندیشه‌اش شکل می‌گیرد. در بخش اول که این مقاله به تبیین آن خواهد پرداخت، با نقد و رد روانشناسی تبیینی، روانشناسی توصیفی را مبنای علوم انسانی قرار می‌دهد. برای این کار علوم طبیعی را از علوم انسانی متمایز می‌کند و این دو علم را از جهت بنیاد و ساختار تماماً از هم متفاوت می‌داند. او موضوع علوم انسانی را واحدهایی به‌شمار می‌آورد که نه حاصل استنتاج بلکه آنها را از درون می‌توان درک کرد. لذا در این حوزه ما با شناخت بی‌واسطه آغاز می‌کنیم تا به تدریج به شناخت مفهومی دست یابیم.

۲. تطور مفهوم علوم انسانی

بررسی تطور مفهوم علوم انسانی بدون تأمل و تعمق بر روی مفهوم علوم انسانی امکان‌پذیر نمی‌باشد.

از منابع و متون علمی این چنین گزارش می‌شود که در ابتدا استعمال این دسته از معرفت‌های فرهنگی با لفظ علوم انسان‌موسوم نبوده و در دوره روشننگری عمدتاً با اصطلاحی همچون علوم روحانی، علوم فرهنگی، علوم اخلاقی/هنجاری، مرسوم و متعارف بوده است.^۶

ترقی و پیشرفت بی‌وقفه علوم طبیعی از سویی و پذیرش ثنویت دکارتی از طرف دیگر دانشمندان را به تأمل در علومی که اینک علوم انسانی می‌نامیم واداشت. عده‌ای از آنان تفاوت و تمایزی بین علوم طبیعی و علوم انسانی قایل نشدند. علوم طبیعی را الگوی علوم انسانی قرار دادند و شرط پیشرفت در علوم انسانی را نیز پیروی از روش علوم طبیعی در نظر گرفتند. این دیدگاه در حدود یک قرن بر دیدگاه‌های دیگر رجحان پیدا کرد. در مقابل این دیدگاه، دیدگاه دیگری که از ثنویت دکارتی متأثر بود معتقد شدند که طبیعت و اندیشه قابل تأویل به یکدیگر نیستند، چرا که اعمال و افعال انسانی هدفمند است و نمی‌توان همانند پدیده‌های طبیعی آنها را بررسی کرد. با این توضیح اجمالی به‌نظرمی‌رسد در بررسی تطور مفهوم علوم انسانی باید به دو منشأ ایدئالیستی و پوزیتیویستی توجه کنیم.

۱.۲ منشأ پوزیتیویستی

جان استوارت میل نخستین کسی است که در کتاب خود به نام "نظام منطقی" به تعریف علوم انسانی پرداخته است.

به نظر استوارت میل اساس وحدت علم، وحدت روش شناختی تعقل یا استدلال علمی است. در حقیقت همه استدلال‌های علمی بدون استثناء به استقراء برمی‌گردد... بدین نحو دو نوع علم به وجود می‌آید: یک دسته علوم که آزمایشی نامیده می‌شوند و استقرای جدیدی را پی‌ریزی می‌کنند و دسته دیگر علوم استنتاجی که از روی استقرای قبلی پی‌ریزی شده‌اند، قضایای جدیدی را استنباط می‌کنند. ارجاع همه روش‌های علوم به استقراء سبب می‌شود که میان علوم طبیعی و علوم انسانی صرفاً از جهت مرتبه نه از جهت ماهیت تفاوت‌هایی موجود باشد.^۷

آگوست کنت در طبقه‌بندی علوم، علوم بسیط را مبنای علوم پیچیده قرار می‌دهد. از نظر او موضوع ریاضیات ساده‌ترین امور است و همه علوم دیگر به ریاضی نیازمندند. علوم نجوم و طبیعی همان علوم ریاضی است که در جسم به کار برده می‌شود. شیمی فصلی از فیزیک و زیست‌شناسی نیز صورتی از شیمی و فیزیک‌اند و جامعه‌شناسی که پیچیده‌ترین علوم است، وجهی از زیست‌شناسی می‌باشد. این طبقه‌بندی نشان می‌دهد که بین علوم همبستگی وجود دارد.

این همبستگی میان علوم مبین آن است که پدیده‌های اجتماعی نه تنها با یکدیگر بلکه با پدیده‌های غیرآلی و آلی نیز همبسته‌اند؛ به طوری که مطالعه محیط اجتماعی مستلزم معرفت قبلی محیط طبیعی (فیزیکی) و آلی است. به این معنی، جامعه نظامی طبیعی است که از قوانین تغییرناپذیری پیروی می‌کند. وظیفه جامعه‌شناسی دقیقاً عبارتست از کشف قوانین.^۸

۲.۲ منشأ ایدئالیستی

درفلسفه هگل، نظریه مربوط به علوم انسانی به مفهوم دقیق آن دیده نمی‌شود، فلسفه او بیشتر فلسفه جامع است که همه قلمروهای دانش و به طور مسلم همه زمینه‌های خاص انواع علوم انسانی را دربردارد. لذا هگل هر دو دانش یعنی طبیعی و اجتماعی را گونه‌ای علم می‌داند که آنها را با مفهوم Wissenschaft بیان می‌کند. با فلسفه هگل،

ایدئالیسم آلمانی به سطح عالی فلسفی خود ارتقا یافت؛ سطحی که هگل آن را روح عینی و روح مطلق نام نهاد. این روح عینی عبارت است از حقوق، دولت، عرف، اخلاق اجتماعی و اشکال متفاوت آن که در واقع خود را بیش از هر چیز در علوم انسانی نشان می‌دهد.^۹

به عبارت دیگر هگل،

از تمام واقعیاتی که بعد از او مورد توجه علوم انسانی قرار گرفت، تألیفی به وجود آورد. البته این ترکیب مانند تحلیلی که وی از مفاهیم حقوق و اقتصاد و دولت و دین و آداب و رسوم و نظایر آن کرده است، صرفاً جنبه فلسفی است. با این همه، جای انکار نیست که این نظام سازی الهام بخش نظریه های منتظم بعدی، خاصه نظریه های دیلتای بوده است.^{۱۰}

از نظر دیلتای مفهوم علم به دو بخش تقسیم می‌شود که یک بخش آن "علوم طبیعی" نام دارد. برای نام گذاری بخش دوم دیلتای خود را تابع متفکرانی می‌داند که با اصطلاح علوم انسانی (Geisteswissenschaften) به بخش دوم اشاره می‌کنند.

در این باره می‌گوید:

این اصطلاح در میان تعبیراتی که می‌توانم برگزینم مناسب‌تر از همه به نظر می‌رسد هرچند اشاره به Geist در تعبیر Geisteswissenschaften این علوم را به طور ناقص معرفی می‌کند. زیرا روح انسان را از وحدت روان تنی جدا نمی‌کند. در توصیف واقعیت اجتماعی - تاریخی نمی‌توان تنها به روح انسان اکتفا کرد و تمامیت طبیعت بشری را نادیده گرفت. با این حال نقص تعبیر Geisteswissenschaften در معادل‌های این تعبیر یعنی علوم اجتماعی (Social Sciences)، جامعه‌شناسی (Sociology)، علوم اخلاقی (Moral Sciences)، علوم تاریخی (Historical Sciences) و علوم فرهنگی (Cultural Sciences) نیز وجود دارد بدین معنا که هیچ‌کدام از این تعبیرات بر موضوعشان به طور کامل دلالت نمی‌کنند. اما تعبیر مورد نظر ما حداقل این ویژگی را دارد که محور و محدوده امور واقعی را نشان می‌دهد و بدین لحاظ وحدت علوم حفظ و محدوده آن روشن و تمایز آن از علوم طبیعی هرچند به طور ناقص مشخص می‌گردد. ویراستاران کتاب مقدمه بر علوم انسانی معتقدند که تعبیر انگلیسی Human sciences از این نقصبری است.^{۱۱}

۳. مابعدالطبیعه در اندیشه ديلتای

دیلتای با نوشتن آثاری در موضوع نقد عقل تاریخی تلاش کرده‌است تا مبانی علم شناختی علوم انسانی را بنا نهد؛ برای این کار همانند کانت کار خود را با انتقاد از مابعدالطبیعه شروع می‌کند؛ مسئله اصلی وی در این مرحله این است که:

مابعدالطبیعه چگونه با نظام غایتمند رشد عقلانی مرتبط است؟

آگوست کنت می‌کوشید این روابط را در قانونی ساده بیان کند، که براساس آن در رشد عقلانی نوع انسان مرحله الهی جای خود را به مرحله مابعدالطبیعی می‌دهد و در پی آن مرحله علوم تحصلی فرا می‌رسد. به این ترتیب برای او و حوزه فلسفی اش مابعدالطبیعه در تاریخ پیشرفت علمی یک مرحله گذرا بود.

کانت معتقد بود که در تاریخ عقل نظامی ضروری حاکم است که بر ماهیت خود قوه شناسایی انسان بنا شده است. به تصریح کانت روح انسان از سه مرحله عبور کرده است: جزمیت، شکاکیت، نقادی عقل محض. این نظم ریشه در ماهیت قوه شناسایی انسان دارد. طبق نظر کانت، عقل توهم طبیعی و اجتناب ناپذیری ایجاد می‌کند که ذهن انسان به واسطه آن در نزاعی دیالکتیکی بین جزمیت و شکاکیت گرفتار می‌شود، راه حل این نزاع از طریق معرفت‌شناسی عبارت است از فلسفه انتقادی.

دیلتای نظریات کانت و کنت را مبین تفسیری یک طرفه از امور واقع می‌داند. به نظر او کنت به هیچ وجه روابط تاریخی مابعدالطبیعه را با آن جنبه مهم رشد عقلانی که شکاکیت، خوداندیشی و معرفت‌شناسی مقوم آن بوده است، مورد تحقیق قرار نداد بلکه روابط مابعدالطبیعه را با دین، اسطوره و الهیات مورد مطالعه قرار داد. لذا کنت واقعیت‌های تاریخ و جامعه را نقض کرد. در واقع تفسیر او از مابعدالطبیعه فاقد بصیرت تاریخی در مورد بنیاد حقیقی قدرت آن است.

کانت نیز به سهم خود از مابعدالطبیعه گزارشی تاریخی نمی‌دهد بلکه به تفسیر آن می‌پردازد و این تفسیر را موضوع برخاسته از معرفت‌شناسی او یا دقیق‌تر بگوییم، استنتاج هر معرفت یقینی از شرایط آگاهی، به نحو یک طرفه رقم زده است.^{۱۲}

اما از سوی دیگر دیلتای در رد مابعدالطبیعه با کانت همداستان است و همانند او هستی را تصویری بیش نمی‌داند، به نظر وی "این حکم وجودی یعنی حکم به این که چیزی

موجود است تصویر ذهنی وجود، به عنوان امر واقعی وضع شده است. در حالی که حکم مذکور یک همانگویی است یعنی مفهوم وجود بر خودش حمل گردیده است.^{۱۳}

از نظر دیلتای "هر علمی تجربی است؛ اما هر تجربه‌ای باید به شرایط و زمینه آگاهی، که خاستگاه آن بوده است، بازگردد و اعتبار خود را از آن بدست آورد، این خاستگاه عبارت است از کل طبیعت ما."^{۱۴}

"دلیل محکم بر اینکه تجربه، داور نهایی هر معرفتی است این است که بداهت مفاهیم و قضایا ناشی از این واقعیت است که آنها از ادراکات برآمده‌اند."^{۱۵}

دیلتهای معتقد است در گذشته تلاش زیادی در تحلیل ادراک خارجی صورت گرفته است. اما از تحلیل ادراک درونی به عنوان مسئله غفلت شده و هیچ اقدامی برای حل آن صورت نگرفته است در حالی که یقینی بودن علوم انسانی مشروط به حل این مسئله است.

۴. تمایز علوم انسانی از علوم طبیعی

دیلتهای بعد از گزارشی از مابعدالطبیعه و نقد آن علوم انسانی را از علوم طبیعی متمایز می‌کند. از نظر او

بنیاد و ساختار علوم انسانی تماماً با بنیاد و ساختار علوم طبیعی متفاوت است. موضوع علوم انسانی متشکل از واحدهایی است که به جای اینکه استنتاج شده باشند، موجود و مفروض‌اند؛ واحدهایی که آنها را از درون می‌توان درک کرد. در این حوزه ما با شناخت بی واسطه^{۱۶} یا فهمی آغاز می‌کنیم تا به تدریج به شناخت مفهومی دست یابیم.^{۱۷}

علوم انسانی به عنوان یک واحد متمایز از علوم طبیعی ریشه در عمق و کلیت خودآگاهی انسان دارد. انسان، حتی پیش از پرداختن به تحقیق در اصل و اساس روح بشری، در درون خودآگاهی خود، حاکمیت اراده، مسئولیت در قبال افعال خویش، قابلیت نهادن هر چیزی در بوتۀ اندیشه و قابلیت مقاومت در مقابل هر نوع تعهدی با تکیه بر اختیار خود را در می‌یابد. این امر انسان را از بقیۀ طبیعت متمایز می‌کند.^{۱۸}

بنابراین می‌توانیم با تکیه بر خصوصیات روشنی میان علوم انسانی و علوم طبیعی فرق بگذاریم موضوع علوم انسانی در مقابل موضوع شناخت علمی در علوم طبیعی به روح

باز می‌گردد. از دیدگاه شناخت و ادراک (علم حصولی) انسانیت برای ما واقعیتی جسمانی است و در این مقام فقط در دسترس شناخت علمی در علوم طبیعی است. اما همین انسانیت فقط تا جایی که حالات انسانی تجربه می‌شود، تا جایی که این حالات در تعبیرهای زندگی بیان می‌شود و تا آنجا که این تعبیرات به فهم درمی‌آید به صورت موضوع علوم انسانی بروز می‌کند.^{۱۹}

لذا مطالعه واحدهای حیاتی (فرد دارای نفس و بدن) تشکیل دهنده بنیادی‌ترین گروه علوم انسانی است. که رابطه بهتری بین واقعیت اجتماعی - تاریخی و عقل انسان برقرار می‌کند؛ آن واحدی که عنصر پیچیده جامعه است از درون در اختیار عقل قرار می‌گیرد در حالی که در علوم طبیعی این عنصر باید استخراج شود. در علوم طبیعی موضوعات عناصری هستند که فقط به صورت فرضی و تجزیه اشیا در اختیار ما قرار می‌گیرند درحالی‌که در علوم انسانی، موضوعات واحدهایی واقعی هستند که به عنوان امور واقع در تجربه درونی در اختیار ما قرار می‌گیرند. در علوم طبیعی ماده از اجزای عنصری خردی تشکیل شده است که قابلیت وجود مستقل ندارند بلکه فقط به عنوان اجزای تشکیل دهنده ملکول‌ها قابل تصورند. در حالی که در علوم انسانی واحدهایی که در تاریخ و جامعه بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند عبارتند از افراد، واحدهای روان‌تنی که هر یک از آنها با بقیه تفاوت دارند و جهانی را تشکیل می‌دهند.^{۲۰}

نکته قابل توجه این است که تمایزی که دیلتای بین این دو علم قایل می‌شود تمایزی هستی‌شناختی نیست بلکه صرفاً تمایزی پدیدار شناختی می‌باشد به عبارت دیگر تمایز میان علوم طبیعی و انسانی تمایز میان دو نوع تجربه است، علوم انسانی از تجربه درونی ارتزاق می‌کند در حالی که علوم طبیعی از تجربه بیرونی، تجربه درونی بی‌واسطه و حضوری است تجربه بیرونی با واسطه و حصولی. لذا به تبع دو نوع تجربه تمایز علوم آشکار می‌شود.

۵. روانشناسی به عنوان بنیاد علوم انسانی

پیش از این اشاره کردیم که دیلتای دیدگاه استعلایی کانت را که طبیعت را تابع شرایط آگاهی می‌داند و دیدگاه آگوست کنت را که رشد انسان را تابع شرایط طبیعی می‌داند مورد نقد قرار داد و هر دو این دیدگاه را یک سو به و ناقص قلمداد کرد و معتقد شد که برای حل مسئله نسبت علوم انسانی با شناخت طبیعت باید به سنخیت موضوع و محتوای

هر علمی با روش تحقیق در آن علم توجه کنیم در غیر این صورت به شناخت وافى و كافی نخواهیم رسید. به همین دلیل ديلتای موضوع علوم انسانی را واقعیت اجتماعی - تاریخی و روش تحقیق در آن را درونگری یا تجربه درونی (Self- Reflection) می‌داند. تجربه درونی یقینی‌تر از تجربه بیرونی است لذا علوم انسانی می‌تواند به یقین بیشتری در قیاس با علوم طبیعی دست یابد موضوع علوم طبیعی پدیده‌های طبیعی است، روش تحقیق در آن تجربه بیرونی است.

"پس جواب اولیه ديلتای به عام‌ترین و نهایی‌ترین مسئله علوم انسانی که عبارت است از این‌که: شناخت واقعیت اجتماعی - تاریخی چگونه و با چه روشی بدست می‌آید؟ این است که در نظامی از حقایق مبتنی بر خوداندیشی از دیدگاه معرفت‌شناسی بدست می‌آید."^{۲۱}

لذا ديلتای با روش خوداندیشی به تحلیل انسان یا همان واقعیت اجتماعی-تاریخی می‌پردازد و معتقد است حقایقی که از این راه بدست می‌آید اساس شکل بندی آتی و تکمیلی علوم انسانی خواهد بود.

اصل الاصول اندیشه ديلتای که ساختمان فکری خود را بر آن بنا می‌نهد اصل پدیدار است. این اصل بیان می‌کند که اشیاء همانند احساسات به عنوان امور واقع آگاهی به انسان داده می‌شود و تابع شرایط آگاهی است یعنی "آغاز هر فلسفه منسجم و جدی این بصیرت است که تمام این اشیاء و اشخاص فقط به عنوان امور واقع آگاهی من وجود دارند. امور واقع آگاهی یگانه ماده ای است که متعلقات شناخت از آن تشکیل شده‌است."^{۲۲} لذا امور واقع آگاهی دارای واقعیتی اصیل است اما این امور در عین حال باید برای واقعیت اشیاء مستقل از ما جا باز کند. جهان خارج همانند جهان درون به عنوان امور واقع آگاهی به انسان داده می‌شود و تابع شرایط آگاهی است. امور واقع متعلق به آگاهی در درجه اول تجربه های زیسته ای در آگاهی من هستند.

دومین اصلی که ديلتای مبتنی بر اصل پدیدار از آن سخن می‌گوید شبکه روانی است یعنی کلیه دریافت های ما اعم از بیرونی و درونی یا امور واقع آگاهی در بر گیرنده شبکه روانی است. شبکه روانی مندرج در حیات روانی است لذا تحلیل شبکه روانی بر کل حیات روانی مبتنی است.

پس در اندیشه ديلتای تحليل نفسانی در روانشناسی با روش درون‌نگری صورت می‌گیرد اما قبل از اینکار او روانشناسی حاکم بر دوره خود را نقد می‌کند و نقص این دیدگاه را نشان می‌دهد تا بتواند دیدگاه خود را ارائه نماید.

در عصر ديلتای روانشناسی حاکم روانشناسی تجربی یا تبیینی بود که در زمره علوم طبیعی قرار داشت اولین شاخص و جانمایه روانشناسی تجربی رویکرد ترکیبی آن بود یعنی در روانشناسی تبیینی از تعداد محدودی عناصر تعریف شده تمامی عناصر مورد نیاز دیگر استنتاج می‌شد و انسان همانند اشیاء بی‌جان در نظر گرفته می‌شد. ديلتای این راه را معکوس کرد و روش تحلیلی-توصیفی را برگزید؛ زیرا به نظر او "حیات روحی به نحو دیگری خود را به ما نشان می‌دهد، ادراک درونی برخلاف ادراک بیرونی مبتنی بر علم حضوری است، تجربه زنده ای که بدون واسطه به ما داده می‌شود."^{۲۳}

لذا روانشناسی مورد نظر ديلتای که مبنای تحليل نفسانی قرار گرفته است، روانشناسی توصیفی است از نظر او این نوع روانشناسی از تجربه‌های زیسته در مورد حیات روانی بدست می‌آید و هدف آن درک و توصیف زندگی در تمامیت آن است. به نظر ديلتای این نوع روانشناسی به تشریح شبکه ای می‌پردازد که از اعماق خود زندگی بروز کرده است. به این دلیل می‌تواند قانون مندیه‌های ذاتی حیات روحی را بر پایه شیوه توصیفی و خالی از پیش‌داوری فراهم کند. ديلتای در اهمیت این روش می‌گوید: "اهمیت آن در نظام علوم دقیقاً از این واقعیت نشأت می‌گیرد که هرارتباطی را که به آن استناد می‌کند، می‌تواند خالی از ابهام توسط ادراک درونی (Inner Perception) آزموده شود."^{۲۴}

به عبارت دیگر "مزایای روانشناسی توصیفی در این واقعیت نهفته است که شبکه روانی به شیوه‌ای بی‌واسطه و زنده به عنوان واقعیتی زیسته به آن علم داده شده است تجربه زیسته این شبکه، زیربنای درک تمام واقعیت‌های اجتماعی، تاریخی و روحی را تشکیل می‌دهد." ديلتای در تحليل ساختار روانی می‌گوید:

ذات آگاه، خود را در انبوهی از احوال می‌یابد که از طریق وحدت ذات مشخص به‌عنوان یک واحد شناخته می‌شود. در عین حال هر ذات آگاه، خود را مشروط به جهان خارج می‌بیند و سپس به آن واکنش نشان می‌دهد. ذات آگاه این جهان را در آگاهی خود می‌گنجاند و می‌داند که جهان به واسطه ادراک حسی او تعیین می‌یابد. از آنجا که این واحد زنده روان تنی خود را مقید و مشروط به محیطی می‌بیند که در آن زندگی می‌کند و نیز به آن واکنش نشان می‌دهد، نوعی سازماندهی فصل‌بندی شده از

احوال درونی آن در اینجا بروز می‌کند. این سازمان "ساختار حیات روانی" نام دارد. روانشناسی توصیفی با دست یافتن به این ساختار، انسجامی را کشف می‌کند که زنجیره‌های روانی را در یک کل به هم می‌پیوندد. این کل، زندگی است.^{۲۵}

از نظر دیلتای شبکه روحی زندگی وابسته به ارزش زندگی است. هر دوره زندگی در درون خود حاوی ارزشی مستقل است در واقع کامل‌ترین زندگی آن است که هر لحظه آن با احساس ارزش مستقلی پر شده است.^{۲۶} لذا هر دوره ای از زندگی دارای ارزش خاص خود است؛ اما به نسبتی که زندگی پیش می‌رود حیات روحی شکل فصل‌بندی شده‌تری به خود می‌گیرد که پیوندهای مرتبه بالاتری را در خود جای می‌دهد. این پیشرفت می‌تواند تا مرزهای دوران پیری استمرار داشته باشد. سعادت دوران پیری و اهمیت اخلاقی آن متکی بر این پیشرفت است. از اینجا قانون بزرگی بدست می‌آید که لحظات و ادوار گوناگون در رشد، زندگی انسان را به هم می‌پیوندد.^{۲۷}

دیلتای فهم شبکه روحی را زمینه روابط علوم انسانی می‌داند و معتقد است بدون رجوع به روانشناسی و فهم شبکه روحی، علوم انسانی مجموعه‌ای خواهد بود که هیچ ارتباط معناداری باهم نخواهند داشت. لذا روابط بین اقتصاد، حقوق، دین، هنر، علم و سازمان خارجی جامعه بشری، از شبکه روحی نشأت گرفته است و درک این روابط نیز با توجه و فهم شبکه روحی امکان‌پذیر خواهد بود. دیلتای در این باره می‌نویسد:

نظام‌های فرهنگی (System of Culture) اقتصاد، حقوق، دین، هنر، علم و سازمان خارجی جامعه در اجتماعاتی از قبیل خانواده، جامعه (Community)، کلیسا و حکومت (Church and State)، از شبکه زنده روح بشر (The Living Nexus of the Human Soul) سربرآورده است لذا می‌توان آنها را نسبت به آن درک کرد عناصر نفسانی، مهمترین اجزای مقدم این نظام را تشکیل می‌دهند و فقط تحلیل نفسانی می‌تواند پرتوی بر آنها بیفکند.^{۲۸}

لذا دیلتای تلاش می‌کند با اعتقاد به اشتراک آدمیان در تجارب حیاتی به قواعدی عام و مطلق و عینی دست یابد. دیلتای بر آن بود که آگاهی مستقیم و بلاواسطه ما نسبت به تجارب درونی خودمان که داده مستقیم است، سازنده بنیانی عینی و عام برای روان‌شناسی تفسیری است. شأن این روان‌شناسی در کل علوم انسانی همان شأن ریاضیات در علوم تجربی است.^{۲۹}

برخی از فیلسوفان این بخش از اندیشه ديلتای را مورد نقد قرار دادند که برجسته‌ترین آنها فیلسوف نوکانتی ویلهلم ویندلبانند^{۳۰} است. ديلتای در آثار خود انتقادات ویندلبانند را طرح کرده و به آنها پاسخ داده است.

اولین نقد ویندلبانند به طبقه بندی علوم مربوط است. از نظر او "علم روانشناسی نه در میان علوم طبیعی می‌گنجد و نه در میان علوم انسانی این علم با توجه به موضوعش می‌تواند به عنوان یکی از علوم انسانی قلمداد شود... اما به لحاظ روش تماماً یک علم طبیعی است."^{۳۱} لذا ویندلبانند علوم را در سه طبقه قرار می‌دهد که عبارتند از: علوم طبیعی، روانشناسی و علوم انسانی دیگر. "علوم طبیعی و روانشناسی طبقه‌ای اصلی از علوم را تشکیل می‌دهند، بقیه علوم انسانی طبقه‌ای دیگر و به این معنی متفاوت می‌توانیم تفاوت بین روش علوم طبیعی و رشته‌های تاریخی را بکار ببریم."^{۳۲}

نقد بعدی ویندلبانند این است که "در علوم طبیعی (که روانشناسی هم جزء آن است) فکر از ملاحظه نسبت های جزئی به سوی درک نسبت های کلی حرکت می‌کند، در تاریخ (علوم انسانی) فکر در عشق پرداختن به امر جزئی باقی می‌ماند."^{۳۳}

دیلتای انتقادات ویندلبانند را ناشی از پیشفرض نادرست او می‌داند به نظر دیلتای "روش روانشناسی به هیچ وجه "از اول تا آخر" روش علوم طبیعی نیست زیرا همه جا رویکرد شناختی باید از طریق موضوع تعیین شود."^{۳۴}

حتی اگر فرض کنیم که این ادعای ویندلبانند که روش روان شناسی کلاً روش علوم طبیعی است درست باشد نمی‌توان این نتیجه منطقی را گرفت که تقسیم علوم به انسانی و طبیعی غلط است. لذا به نظر دیلتای "برهم زدن طبقه‌بندی اصولی که دو نظام محتوایی بزرگ برقرار کرده است، یکی نظام مربوط به اشیای مکانی خارجی و دیگری نظام مربوط به فرایندهای روانی، بسیار تحریف کننده و ابهام‌آمیز خواهد بود."^{۳۵}

روش کار ویندلبانند

در ترسیم علم تاریخی در مقابل علوم طبیعی (و روانشناسی) مقتضی این است که علم اقتصاد، که در پی قوانین حیات اقتصادی است، مثل روانشناسی از زمره علوم طبیعی به حساب آید. این امر به تنهایی تقسیمی را ابطال می‌کند که علوم طبیعی و روان شناسی را در یک طبقه و تمام بقیه علوم انسانی را در طبقه دیگری قرار می‌دهد.^{۳۶}

دیلتای تفاوت بین علوم طبیعی و انسانی را تفاوت در محتوا و به تبع آن تفاوت در روش می‌داند. لذا معتقد است "در کنار این طبقه بندی اصولی، طبقه‌بندیهای دیگری درون

هریک از این علوم براساس تفاوت در محتوا تعریف شده است. بنابراین اشیای یکسانی می‌توانند نظام‌های گوناگونی از محتوا را در خود داشته باشند. برای مثال از منظر فیزیکی یک جسم طبیعی واحد حاوی نظام‌های گوناگونی از نسبت‌ها و روابط امور واقع حسّی است که از طریق علوم ریاضی، فیزیک و شیمی بازنمایی می‌شود.

۶. نتیجه‌گیری

از زمان بیکن به این سو، زمانی که علوم طبیعی رشد و حرکت روزافزون خود را آغاز کرد و به موفقیت‌های شگرفی دست یافت، سبب شد که فاصله‌ای بین علوم طبیعی و انسانی ایجاد گردد.

وقفه علوم انسانی از یک سو و توسعه روزافزون علوم طبیعی از سوی دیگر، سوالاتی را در اذهان متفکران برانگیخت از جمله این که تفاوت این دو علم از کجا ناشی می‌شود؟ عده‌ای از اندیشمندان با مبنای پوزیتیویستی پاسخ دادند که تفاوتی بین این دو علوم وجود ندارد و لذا می‌توان علوم انسانی را به سطح علوم طبیعی رساند به شرط آن که علوم انسانی از روش‌های علوم طبیعی پیروی کند و هنجارهای علوم طبیعی را بپذیرد. این دیدگاه در قرن هجده بر دیدگاه‌های دیگر رجحان پیدا کرد و رویکردی غالب و فراگیر گردید.

مقابل این دیدگاه، دیدگاه دیگری به پا خاست که معتقد بود علوم انسانی و علوم طبیعی هر کدام خصوصیات متمایزی دارند. موضوع علوم انسانی در مقابل موضوع شناخت علمی در علوم طبیعی به روح باز می‌گردد. از منظر علوم طبیعی انسانیت برای ما واقعیتی جسمانی است و در این مقام فقط در دسترس شناخت علمی قرار می‌گیرد. اما همین انسانیت تا جایی که حالات انسانی تجربه می‌شود، تا جایی که این حالات در زندگی متجلی می‌شود و تا آن جا که این تجلیات به فهم درمی‌آید، به صورت موضوع علوم انسانی بروز می‌کند. فردی که در این دیدگاه به عنوان فردی شاخص محسوب می‌شود، ویلهلم دیلتای است. وی موسس علوم انسانی به عنوان یک علم مستقل است؛ به همین جهت اندیشه او در تاریخ فلسفه نقطه عطف به حساب می‌آید.

دغدغه ذهنی دیلتای این بود که میان قوانین عام علوم طبیعی و معانی که حاصل تاریخ و در جهان اجتماعی - تاریخی به کار می‌روند، تمایز قائل شود تا بدین طریق بتواند به هدف خود دست یابد.

دیلتهای علوم انسانی را از جهت بنیاد و ساختار با علوم طبیعی متمایز می‌داند از نظر وی موضوع علوم انسانی از واحدهایی تشکیل شده‌است که از درون به طور بی‌واسطه مورد درک و فهم قرار می‌گیرند. لذا علوم انسانی در عمق و کلیت خود آگاهی انسان ریشه دارد. انسان به طور بی‌واسطه در درون خود آگاهی خود حاکمیت اراده، مسئولیت در قبال افعال خویش را درمی‌یابد. این امر انسان را از بقیه موجودات متمایز می‌کند. دیلتای قصد دارد به این سوال پاسخ دهد که شناخت واقعیت اجتماعی - تاریخی به عنوان یک کل چگونه ممکن است و روش شناخت آن کدام است؟

پاسخ دیلتای به این سوال در دو دوره اندیشه‌اش شکل می‌گیرد. در دوره اول دیلتای روان‌شناسی توصیفی - تحلیلی را مبنای فکری خود قرار داده و روش درون‌نگری را برمی‌گزیند که در آثار اولیه‌اش به طور مبسوط به آن پرداخته‌است. دیلتای در این مرحله دسترسی ما به جهان بشری را مستقیم‌تر از جهان طبیعت می‌داند و لذا به واقعیت تجربه زیسته و بر فهم بی‌واسطه زندگی تاکید می‌کند. دیلتای با تمایز قائل شدن بین تبیین که محور اصلی علوم طبیعی است و فهم که کانون پروژه علوم انسانی است، معتقد است تبیین از طریق فرایندهای فکر حاصل می‌شود. اما در تجربه زیسته و فهم کلیه قوای ذهنی همکاری می‌کنند و پیوستگی آن به کل حیات روانی و به تجربه بی‌واسطه متعلق است. شناخت حیات روانی به طور بی‌واسطه در ادراک درونی ما نهاده شده است، اگر فاقد این ادراک بودیم، نمی‌توانستیم شناختی از دیگران به دست آوریم. زیرا بین ما و افراد دیگر هیچگونه ارتباط بی‌واسطه یا ذهن خوانی وجود ندارد. ما احوال روانی خود را به آنها نسبت می‌دهیم و لذا شناخت موجودات زنده دیگر تغییر شکل همان چیزی است که ما در درون خودمان دریافت می‌کنیم. بنابراین در این مرحله دیلتای رشد علوم انسانی را منوط به رشد روان شناختی می‌داند. به نظر او زمانی می‌توانیم علمی مانند علم سیاست، حقوق، اقتصاد و ... را در یک کل به نام علوم انسانی ادغام کنیم که فهم شبکه روحی محقق شده باشد. زیرا وی شبکه روحی را زمینه روابط علوم انسانی می‌داند و تاکید می‌کند که باید به روان‌شناسی توصیفی روی آوریم و آن را مبنای اندیشه قرار دهیم تا بتوانیم از معضلاتی که روان‌شناسی تبیینی ایجاد کرده است، خلاص شویم.

اهمیت روان‌شناسی توصیفی برای دیلتای از این جهت است که به اعتقاد وی شبکه روانی به طور بی‌واسطه و به عنوان واقعیتی زیسته به این علم داده شده‌است و ما می‌توانیم

با تحليل و توصيف اين علم، به ساختار ذهن انسان دست يابيم. از نظر ديلتای تجربه زيسته شبکه روانی زیربنای درک تمام واقعیت‌های اجتماعی - تاریخی را تشکیل می‌دهد.

لذا ديلتای با تاکید بر چند اصل یعنی اصل پدیداری بودن، تجربه زيسته و شبکه روانی و با روش خوداندیشی یا تفکر در ذات خود به تحليل عملکرد روانی ذهن می‌پردازد. زیرا موضوع علوم انسانی در رویکرد اول ديلتای امور واقع متعلق به آگاهی یا امور روانی است. تحليل و توصيف امور روانی جز از طریق خود اندیشی امکان‌پذیر نمی‌باشد. ديلتای امور واقع متعلق به آگاهی را اساس فلسفه می‌داند. چون در امور واقع متعلق به آگاهی خود واقعیت را آن گونه که هست، در اختیار داریم. پس می‌توانیم امور واقع آگاهی را تکیه‌گاه مستحکمی برای افکار و اندیشه قرار دهیم.

خلاصه اینکه ديلتای در دوره اول اندیشه‌اش آگاهی مستقیم و بلاواسطه هر کسی نسبت به تجارب درونی خود را دریافتی مستقیم دانست و این شناخت بی‌واسطه را مبنای کار خود در حوزه علوم انسانی قرارداد و به دليل این ویژگی بود که میان علوم انسانی و علوم طبیعی تفاوت قائل شد و تاکید کرد که چون موضوع و محتوای این دو علم متفاوتند، براساس اصل سنخیت محتوا و روش، روش تحقیق در این دو علم نیز باید متفاوت باشد. و از اینجاست که روان‌شناسی توصیفی جایگاه ویژه‌ای در نظام فکری ديلتای یافت و چون به نظر ديلتای با روان‌شناسی توصیفی می‌توان بی‌واسطه و مستقیم به ساختارهای روانی دست یافت، پس می‌توان آن را اساس علوم انسانی قرار داد.

ویندل‌باند، نوکانتی مکتب بادن، انتقاداتی بر این بخش از اندیشه ديلتای وارد کرد که از جمله آنها این است که مدعی شد که روان‌شناسی نمی‌تواند جزء علوم انسانی باشد بلکه روان‌شناسی نوعی علم طبیعی است زیرا به نظر ویندل‌باند روان‌شناسی همانند علوم طبیعی قانون‌مند است و لذا نام علم بر آن صدق می‌کند. ولی علوم تاریخی - اجتماعی، جزئی‌نگر و فاقد قانون‌اند و به عنوان علم به حساب نمی‌آیند.

اما مثال نقض این نظر ویندل‌باند این است که علوم مانند اقتصاد، سیاست، حقوق، اخلاق قانون‌مند و کلی‌نگرند و ذیل علوم انسانی قرار می‌گیرند و باید با روش تفهیمی هرروز به محدوده علمی آنها افزوده شده و گسترش پیدا کند.

اما آنچه که بخش اول اندیشه ديلتای به قول ژان گروندن محل تردید است این است که اگر آن گونه که ديلتای می‌گوید می‌توان به ساختارهای ذهنی با چنین بداهتی دسترسی داشت، پس باید در حوزه روان‌شناسی‌توصیفی هیچ مخالفتی وجود نداشته باشد

درحالی که شاهد اختلاف آرای زیادی در آن هستیم. مضافاً این که اگر موضوع علوم انسانی واقعیتی درونی است و در تجربه درونی به ما داده می‌شود، تجربه درونی که امری فردی و شخصی است. چگونه می‌توان آن را به سطح اعتبار کلی رساند؟

به عبارت دیگر لازمه بررسی دقیق و علمی، داشتن رویه‌هایی قاعده مند است به طوری که در هر زمان و مکانی قابلیت تکرار پذیری داشته باشند و همه بتوانند از آن بهره‌مند شوند. حال سوال این است که آیا اندیشه اولیه دیلتای واجد این ویژگی است؟

تغییر جهت دیلتای در ادامه اندیشه‌اش مؤید این است که وی نتوانسته است استقلال علوم انسانی را در بخش نخست اندیشه‌اش تثبیت نماید. به همین دلیل دیلتای برای یافتن راه حل مناسب برای شناخت علوم انسانی، اندیشه اولیه خود را مورد تأمل و بازبینی قرار می‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که تنها راه درون‌نگری، راه مناسبی در علوم انسانی نیست. بلکه راه مناسب این است که در کنار تجربه درونی تاریخ را آینه قرار دهیم و خود را در آن ببینیم. اما چگونه می‌توان تاریخ را آینه قرار داد و به شناخت خود رسید؟

پاسخ دیلتای به اجمال این است که چون انسان موجودی تاریخی است و تاریخ به وسیله او ساخته شده است و چون انسان تنها چیزهایی را می‌فهمد که خود آفریده است، پس به خوبی می‌تواند تاریخ را بفهمد. لذا می‌توان به احکام تاریخی دارای اعتبار کلی رسید و می‌توان از راه فهم قاعده مند عینیت یافتگی‌های ثابت و نسبتاً همیشگی زندگی استقلال علوم انسانی را اعلام کرد. اما چگونه می‌توان این راه را طی کرد، عناصر و مولفه‌های آن کدامند؟ پاسخ این سوالات مقاله دیگری را می‌طلبد که در آینده مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

پی‌نوشت‌ها

1. The formation of the historical world in the human sciences, P17

۲. واعظی احمد، ۱۳۹۳، ص ۸۶-۸۹

۳. ریخته‌گران محمدرضا، ۱۳۸۴، ص ۲۴

۴. همان

5. Introduction to the Human Sciences, p245

۶. داوری اردکانی رضا، ۱۳۸۷، ص ۱۰

مفهوم علوم انسانی در اندیشه نخست ویلهلم دیلتای ۲۵۵

۷. ژولین فروند، ۱۳۶۲، ص ۶۲-۶۳

۸. خورسندی طاسکوه علی، ۱۳۸۸، ص ۲۲۸

۹. همان

۱۰. ژولین فروند، ۱۳۶۲، ص ۳۹

11. Introduction to the Human Sciences, p58

۱۲. ویلهلم دیلتای، ۱۳۸۸، ص ۲۹۴

13. Introduction to the Human Sciences, p263

۱۴. ویلهلم دیلتای، ۱۳۸۸، ص ۲۹۴

15. Ibid, p282

16. Erlebnis (immediate Knowledge) (Livedexperience)

17. Introduction to the Human Sciences, p 158

18. Ibid, p58

19. The Formation of the Historical world In the Human Sciences, p108

20. Introduction to the Human Sciences, p80

۲۱. تجربه بیرونی همان ادراک حسی ما از جهان خارج است.

22. Introduction to the Human sciences, p144

23. Discriptive Psychology and Historical Understanding, p53

24. Ibid, p35

25. Ibid, p81-82

26. Ibid, p99

27. Ibid, p100

28. Ibid, p31

۲۹. واعظی احمد، ۱۳۹۳، ص ۱۱۷

30. Wilhelm Windelband (1848-1915)

۳۱. تاریخ علوم طبیعی به نقل از به فهم درآوردن جهانی انسان، ص ۳۷۲

۳۲. همان

۳۳. همان، ص ۳۷۳

۳۴. ویلهلم دیلتای، ۱۳۹۲، ص ۳۷۲

۳۵. همان، ۳۷۱

۳۶. همان، ۳۷۳

کتاب‌نامه

- ژولین فروند، آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی، مترجم علی محمد کاردان، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲
درآمدی بر هرمنوتیک، واعظی احمد، تهران، انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی،
چاپ هفتم، ۱۳۹۳
- به اهتمام علی خورسندی طاسکوه، علوم انسانی و ماهیت تمدن سازی آن تهران، پژوهشکده مطالعات
فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۸
- ویلهلم دیلتای، مقدمه بر علوم انسانی، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۸
ویلهلم دیلتای، به فهم درآوردن جهان انسانی، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران انتشارات
ققنوس، ۱۳۹۲
- ویلهلم دیلتای، شکل جهان تاریخی در علوم انسانی، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران، انتشارات
ققنوس، ۱۳۸۹
- "ویلهلم دیلتای، زندگی و افکار"، ه. پ. ریکمن ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران، انتشارات
هرمس، ۱۳۹۳
- محمد رضا ریخته‌گران، چند مقاله فلسفی، تهران، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۴
دکتر رضا داووری اردکانی، فلسفه در روزگار فروبیستی، گفتگو و نگارش علی خورسندی طاسکوه،
تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۷

- Dilthey, Wilhelm Introduction to the human sciences (selected works vol.1) ed. By Rudolf makkreel and frithjof Rodi. Princeton: Princeton University press 1989
- Dilthey, Wilhelm. Understanding the human world. (selected works vol.2) ed. By Rudolf makkreel and frithjof Rodi. Princeton: Princeton university Press 2010
- Dilthey, Wilhelm. The formation of Historical world in the Human Sciences (Selected works vol.3) ed. by Rudolf makkreel and frithjof Rodi. Princeton university Press, 2003
- Descriptive psychology and Historical Understanding, Wilhelm Dilthey, Translation by: Richard M. Zaner and Kenneth L. Heiges, Martinus Nijhoff, the Hague, 1977
- Grondin, Jean. Introduction to Philosophical Hermeneutics Yale university Press, 1994